



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد.



۲۰۲۰/۰۹/۲۸

رفعت حسینی

سخنی در مورد سگِ دروازه شاه

ابلهان در جغرافیای لسان پارسی توانایی داشته اند ، که شاعران را، بانظرداشتِ اکمالِ معاییر و شرایطِ خرافاتی - پوسیده اندیشی و چاکری و نوکری و خایه مالی و چاپلوسی آنان، با القاب، استاد/حکیم/لسان الغیب/مولانا/ابوالمعانی و شیخ {مفت خر} بسازند.

خود این شاعران نیز {توانمند} آن بوده اند که: بنده باشند یاسگ باشند یاچتلی باشند و یاگوه بویناک باشند و خود را دبل مفت خر بسازند .

شاعران کلکین «موقعیت» خود و ممدوح ، سه چیز را انتخاب می کند:

یک . سگ باشد بهتر است یا خوک یا گوه.

دو. چی گونه واژه هارا برگزیند و چی مفهوم شعری را.

سه. چی مقدار پیسه بچنگ می آید.

شاعری [فراز مند!] در ایجادگری جلوه های اوج های معنویتِ <اشرفِ مخلوقات: آدم> وجود دارد. نامش مجیرالدین بیلقانی است. وی بسوی افق های بیکران تخیلات شاعرانه ، نعره روحانی می کشد که سگ است.

شها توشیر خدایی و من : سگِ در تو

که بیگناه تر از گرگِ یوسفم ، حقا

مجیرالدین بیلقانی

این { استادفخم } مجیرالدین بیلقانی (درگذشته ۵۸۶ هجری) شاعر پارسی گوی از قرن ششم هجری و شاگردظهیرالدین فاریابی است.

از جمله قتل های بسیار شاعرانه ادبی استاد! مجیرالدین بیلقانی چنین آغاز می توان کرد:

خسروی کاینه روی ظفر خنجر اوست

رونق سلطنت از تیغ ظفر پیکر اوست
بام بی در که فلک کنیت و گردون لقبست
عاشق شیفته خدمت بام و در اوست) ۱
پس از این کژ نهند فتنه کله از چه سبب
کان کله کش سر انصاف بود در سر اوست

«اگر موسی کلیم از عصا ثعبان (اژدها) کرد، این پادشاه کریم در آتش حمله اژدها می‌سازد، و اگر ابراهیم خلیل از آتش ریحان کرد، این سلطان رحیم از آتش غضب شکوفه رحمت و نرگس عفو می‌رویاند، و اگر نوح از بهر طوفان کشتی ساخت این شهریار کامکار به وقت رحمت کشتیست و بوقت هیبت طوفان».

بنابراین حکیم! مجیرالدین بیلقانی نُرهای زبان والاگهرداری را برسرزمین فرهنگ، پاش می دهد:

ترا ایزد ز خاک و آبِ نسر(نام بتی از قوم نوح) شست پنداری
که کرده است از تو هر عضوی ز فرّ و فضل دیگر سان
زبان از شکر و طبع از آب و روی از نور و لفظ از در
سر از رحمت دل از شفقت تن از عصمت کف از برهان

...

[علامه!] مجیرالدین بیلقانی گهرهایی می آفریند که معنی شعر را برقله برترین هنراجتماعی کلامی یعنی سخنوری فارسی منصب می دهد:

زهی شاه بلنداختر، زهی خورشید روزافزون
که از جان آفرین بادت هزاران آفرین بر جان
زمین مأمور حکم تست ازو بیخ بدان برکن
جهان شش گوشه زان تست (۱) در وی شاخ نو بنشان

تو داری معجز موسی که اندر آتش حمله
تو از رمح اژدها سازی و او کرد از عصا ثعبان
کسی گر هست هم کشتی و هم طوفان توئی زیرا
که وقت رحمتی کشتی و گاه هیبتی طوفان

بزخم تیغ کم کردی بگیتی زحمت فتنه
بنوک نیزه بنشاندی ز عالم آفت عصیان
تعالی الله چه ساعت بود کاندز ساحت آن صف
ز بهر کین میان بستی و بریکران گشادی ران
بزیرت صرصر تازی بدست آتش هندی
که شد زان آتش و صرصر مخالف بی سروسامان
تو چون شیر و سر رمح تو همچون اژدها گشته
میان شیر و اژدها شده خصم تو سرگردان
شد از رمح غلامانت هوا با نیستان همسر
شد از گرد سوارانت زمین با آسمان یکسان
تو پنداری شد آن ساعت ز بهر کشتن خصمت
قضا بر تیغ تو قبضه قدر بر تیر تو پیکان
نخست از خون فرعونان براندی بر زمین دریا
پس از دریا برون راندی بسان موسی عمران
به تیغ تیز آن کردی [تو در هیجا] کزان صد یک
نه حیدر کرد در صفین نه رستم کرد در توران
بدست بندگانت در، کمان شد ابر نیسانی
که از وی یاسج و یغلغ همی بارید چون باران
هزیمت کردی اعدارا و بیرون آمدی ناگه
چو ماه از ابر و در از اب و مشک از ناف و لعل از کان
تو از بهر کسان بسیار خوان بنهاده ای لیکن
ز بهر کرکسان اکنون در آن موضع نهاده ای خوان) ۱)

//